طلوع کمیته مجازات، غروب مطبوعات

گزارش سال ۱۲۹۶ **حسن مرسلوند**: در آغاز این سال، برخی از آزادی‌خواهان ایرانی طی تلگرافی به مجلس دومای روسیه، پایداری و مبارزه مردم ستمدیده روسیه را گرامی داشتند و برای نخستین بار زیر تلگراف، جمله «زنده‌باد روسیه آزادی‌خواه» را نوشتند. نیروهای ژنرال باراتف روسی که در مرزهای ایران و بین‌النهرین مستقر بودند، از ترس انقلاب به ارتش بریتانیا پیوستند و باقی‌مانده آنان در ایران در اقدامی جنون‌آمیز شهر ارومیه را به آتش کشیدند تا شاید از این راه، آتش انقلاب در روسیه را فروبنشانند!

سازمان سیاسی و اداری کشور همچنان آشفته و بحران‌زده بود. هر چند که به دستور وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا، چهارمین دور انتخابات مجلس پایان پذیرفت، اما دوره فترت میان مجلس سوم و چهارم تا سال ۱۳۰۰ خورشیدی به درازا کشید. از شگفتی‌های روزگار و بخت بد مشروطه‌خواهان، یکی هم مرگ پی‌درپی سران و پشتیبانان مشروطه بود که در نخستین سال‌های پس از انقلاب، پشت آزادی‌خواهان را شکست. پس از مرگ آخوند خراسانی و شیخ‌عبدالله مازندرانی و سیدعبدالله بهبهانی و ستارخان و یپرم‌خان ارمنی، اینک این سردار اسعد ۶۲ساله بود که شاهد مرگ را در آغوش می‌کشید. پیکر وی با بزرگداشت پاس‌شناسان، در گورستان تخت پولاد اصفهان به خاک سپرده شد. فرزند وی جعفر قلی‌خان از سوی شاه قاجار عنوان «سردار اسعد» گرفت و ما نیز از این پس، وی را سردار اسعد بختیاری می‌شناسیم. در حالی که روسیه در آتش انقلاب سوسیالیستی و آزادی‌خواهی می‌سوخت، ایرانیان گامی به پس نهاده، صدراعظم خودکامه دوران استبداد را با سلام و صلوات بر کرسی ریاست‌وزرایی نشاندند! وی به جای علاءالسلطنه که در خردادماه، برای چندمین‌بار به جای وثوق‌الدوله نشسته بود، تکیه زد. گویا که آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان یک راه بیشتر پیش روی خود نمی‌دیدند: بازگشت به وضع سابق! حالا دیگر نه تنها زیربنا، بلکه روبنای مشروطیت را نیز موریانه استبداد و خودکامگی از بین برده بود! توده‌های ایرانی نشان داده بودند که از چوب و فلک عین‌الدوله بیشتر و بهتر حساب می‌برند تا از تعلیمی سپهدار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری!

در آذرماه این سال بود که جنگ جهانی اول با آن همه خسارات غیرقابل جبران برای ایرانیان، به پایان رسید. لنین رهبر روشنفکر بلشویک‌های روسیه پیام شادی‌بخشی برای ایرانیان ستمدیده از امپراتوری روس فرستاد و مرهمی بر زخم‌های دیرینشان نهاد: کلیه عهدنامه‌های محرمانه روسیه و انگلیس درباره تقسیم ایران پاره می‌شوند و سپاهیان روسی به زودی زود از ایران بیرون می‌روند! هر عهدنامه‌ای که حیات ملت و آزادی و استقلال ایران را محدود و مخدوش کرده بود و در گذشته، امپراتوری روسیه آن را به زور به ایران تحمیل کرده بود، از درجه اعتبار ساقط است! پس از این رویداد بزرگ، صدراعظم آلمان نیز به طور رسمی اعلام کرد که سپاهیان روس و عثمانی می‌بایستی هر چه زودتر خاک ایران را تخلیه کنند. تروتسکی نیز طرح تخلیه ایران از نیروهای روسی و عثمانی را ارائه کرد که در پی آن نیروهای زیر فرمان ژنرال باراتف از ایران بیرون رفتند. در این میان عین‌الدوله نیز که مزاج سیاسی‌اش با روسیه تزاری مانوس و خوگرفته بود، از کار کناره گرفت و دولت را به مستوفی‌الممالک میانه‌رو داد. کار آلمان و عثمانی در ایران سست شده بود، روس‌ها هم که سرگرم انقلاب خود بودند، پس تنها نیروی باقی‌مانده در صحنه ایران، انگلیس‌ها بودند که پاتاق و قصر شیرین را به تصرف خود درآوردند و سلیمان میرزا اسکندری رهبر حزب دموکرات را به اتهام همکاری با آلمان‌ها دستگیر و زندانی کردند.

آثار زیان‌بار جنگ رخ می‌نمایاند. فقر و قحطی و کمبود مواد غذایی شکم مردم گرسنه ایران را به پشت‌شان می‌چسباند. در میان گرسنگان ایرانی، خوش‌شانس‌ترین مردمان، تهرانی‌ها هستند که دولت همه‌روزه سی تن برنج پخته به شکل دمپختک میان آنان توزیع می‌کند.

در اوایل بهمن‌ماه این سال، همین که مسیو براوین نماینده انقلابی دولت بلشویک با چمدانی پر از شعارهای آزادی‌خواهی، برابری و برادری و تشکیل حکومت کارگران و رنجبران و مبارزه با امپریالیسم پا به تهران گذاشت، دولت ایران نیز جانی تازه گرفت و در بیانیه‌ای از دولت انگلیس خواست که هر چه زودتر: ۱- خاک ایران از نیروهای بیگانه تخلیه شود و پلیس جنوب به دولت ایران سپرده شود ۲- عهدنامه ۱۹۰۷، که ایران را بین روس و انگلیس تقسیم می‌کرد، لغو شود و زیان ناشی از اولتیماتوم سال ۱۹۱۱ جبران شود ۳- نماینده ایران را در کنفرانس صلح جهانی بپذیرند ۴- در تعرفه‌های گمرکی تجدیدنظر کنند و ۵- پس از کسر اقساط وام ایران، به دولت ایران بابت ورود اجناس انگلیسی، حق گمرک پرداخت نمایند.

این بار نوبت انگلیسی‌ها بود که تاوان رفتار ستمگرانه خود را در ایران بپردازند. آزادگان ایرانی اکنون در همسایگی خود کشور بزرگ سوسیالیستی‌ای می‌دیدند که نه‌تنها همچون روسیه تزاری دشمن آنان نبود، بلکه ضدامپریالیسم- یعنی ضدانگلیس- هم بود! اردوگاه سوسیالیسم در حال شکل‌گیری بود و پرچم سرخ کارگران و رنجبران بر بام آن افراشته! به همین مناسبت در نخستین روزهای ماه پایانی سال، تظاهرات خیابانی گسترده‌ای در میدان توپخانه تهران برگزار شد که در آن رفتار انگلیسی‌ها در ایران به شدت مورد اعتراض قرار گرفت.

در پاسخ به این تظاهرات مردمی، سپاهیان انگلیسی به فرماندهی ژنرال دنسترویل وارد قزوین شدند تا تهران -پایتخت سیاسی ایران- را زیر نظر داشته باشند! ولی انگلیسی‌های تیزهوش هم می‌دانستند که انقلاب سرخ روسیه چه تاثیری در کشور همسایه خود ایران خواهد گذاشت، همه تلاش آنان این بود که از همبستگی انقلاب مشروطه ایران و انقلاب سوسیالیستی روسیه جلوگیری کنند. به همین دلیل در پاسخ به تهدیدات پنج‌گانه دولت ایران، با لحنی که بوی مدارا و عقب‌نشینی از آن به مشام می‌رسید، اعلام کردند: ۱- نیروهای انگلیسی از جنوب و مرکز ایران بیرون خواهند رفت ۲- انگلستان آمادگی دارد که نیروی پلیس جنوب را به شرط ابقای فرماندهان انگلیسی آن، تا پایان جنگ، به‌عنوان بخشی از ارتش ایران بشناسد ۳- در مورد قرارداد ۱۹۰۷ نیز پس از این که در روسیه انقلابی، دولتی بر سر کار آید که بتوان با آن مذاکره نمود، تصمیم‌گیری خواهد شد ۴- دولت بریتانیا حمایت خود را از کابینه‌ای که در حفظ بی‌طرفی ایران کوشا باشد دریغ نخواهد کرد و ۵- چنین دولتی از کمک‌های بریتانیا برخوردار خواهد شد.

در این سال نیز بازار ترور و وحشت همچنان گرم بود. کریم دواتگر که خود از آدمکشان کمیته مجازات بود، خود به دست اعضای آن کمیته ترور شد! عبدالحسین‌خان متین‌السلطنه- نماینده پیشین مجلس و مدیر روزنامه عصر جدید- به دست اعضای کمیته مجازات کشته شد. میرزا محسن مجتهد مشهور و بانفوذ تهران نیز به‌دست اعضای کمیته مجازات ترور شد. در تبریز هم سردار مظفر چهار دولی، ملک‌التجار و حسام‌الملک مراغه‌ای ترور شدند و افزون بر این حاجی میرزا کریم امام جمعه و پسرش نیز به دست دموکرات‌ها کشته شدند. مطبوعات نیز همچنان در حالت طلوع و غروب به‌سر می‌بردند.

در ماه پایانی این سال، مستوفی‌الممالک دموکرات و وجیه‌المله چاره‌ای جز دستور تعطیلی تمام روزنامه‌های تهران و ولایات پیش روی خود ندید. وی دستور داد تمام روزنامه‌های شهرهای دیگر نیز توقیف و برخی از مدیران جراید هم تبعید شوند! و این غروب مطبوعات مشروطه در این سال بود!

جعفر قلی‌خان سردار اسعد

لنین

احمدشاه

نیکلا امپراتور روسیه

سید هاشم را چوب زدند

صد چهره **هاشم باروتی**: ماه رمضان پایان یافته بود و مساجد از جمعیت تهی. روز دوشنبه بیستم آذرماه ۱۲۸۴ (۱۴ شوال ۱۳۲۳) علاءالدوله حکمران تهران که مردی گردنکش و سختگیر بود دستور داد تا هفده تن از بازرگانان به اداره حکمرانی خوانده شوند تا علت گرانی قند از پنج قران به هفت قران را توضیح دهند. چند تنی که رفتند با آن‌که بازرگان قند نبودند توضیحات خود را به علاءالدوله ارائه کردند، اما علاءالدوله گوش نداد و دستور داد چند تن را به فلک بستند و چوب به پاهای آنها زدند. در میان آنها حاجی سیدهاشم قندی یکی از بازرگانان بزرگ قند که مردی سالخورده و نیکوکار بود و مساجدی در تهران ساخته بود نیز حضور داشت. علاءالدوله با تندی از او پرسید: چرا قند گرانتر گردانیده‌اید؟ حاجی سیدهاشم قندی گفت: در سایه پیشامد جنگ روس و ژاپون قند کمتر می‌آید و باز در تهران ارزانتر از دیگر شهرهاست. علاءالدوله گفت: می‌گویند شما قند را کنترات کرده‌اید. گفت: ما (کنترات) نکرده‌ایم و خود از بازرگانی دیگر می‌خریم. علاءالدوله از حاجی سیدهاشم خواست تا نوشته‌ای بدهد که قند را به قیمت قبلی به فروش برساند که حاجی سیدهاشم از این کار سر باز زد و گفت: من چنان نوشته‌ای نمی‌توانم داد. ولی صد صندوق قند خودم می‌آورم و پیشکش می‌کنم و دیگر به داد و ستد نپردازم. در این میان منشی سعدالدوله وزیر تجارت زیر گوش علاءالدوله گفت: حاجی سیدهاشم یک بازرگان آبرومند و ارجمند است. وزیر تجارت مرا فرستاده که درخواست کنم با احترام با او برخورد کنید. علاءالدوله از این پیغام سخت ناراحت شد و چون می‌دانست حاجی میرعلینقی پسر حاجی سیدهاشم نزد وزیر تجارت رفته به‌شدت خشمناک گردید. در این هنگام حاجی سیداسماعیل‌خان را که سرهنگ توپخانه و یکی از بازرگانان قند هم می‌بود آوردند و او در آمدن به اتاق تعظیم نکرده بود و به سلام بسنده کرده بود. لذا بر خشم کورکورانه علاءالدوله افزوده شد و دستور داد او را با حاجی سیدهاشم به فلک بستند و به زدن پرداختند و چون پسر حاجی سیدهاشم بی‌تابی می‌کرد و خود را روی پاهای پدرش می‌انداخت، علاءالدوله دستور داد پاهای آن دو را باز کردند و این بار پسر حاجی سیدهاشم بود که باید ۵۰۰ چوب به پاهایش می‌خورد. هنگام ناهار شد و علاءالدوله خواست تا با زور نوشته‌ای درباره کم کردن بهای قند بگیرد، غافل از اینکه در بیرون، شهر به هم خورده و مردم به پشتیبانی از بازرگانان بازارها را بسته‌اند. مشیرالدوله وزیر خارجه چون ماوقع را شنید سعی کرد تا جلوگیری کند و کسی را فرستاد تا حاجی سیدهاشم و دیگران را نزد او ببرند تا با آنها مهربانی و دلجویی کند؛ ولی پیش از این دلجویی یا به عبارت بهتر چاره‌جویی، طبل رسوایی استبداد به صدا درآمده بود و آنچه نباید می‌شد شده بود. عین‌الدوله بی‌پروایی می‌کرد و خود پیدا بود که کار با دستور او بوده. سعدالدوله وزیر تجارت نزد وی رفت و از این که علاءالدوله حکمران تهران در کارهای بازرگانان دخالت کرده بود آزردگی بسیار نمود. عین‌الدوله پاسخ داد که با اجازه خود من بوده است. آیت‌الله بهبهانی و طباطبایی و همراهانشان وقتی خبر را شنیدند مردم و بازاریان را دعوت کردند تا مغازه‌ها را بسته و رو به مسجد شاه بیاورند و در آنجا به شور و هیاهو پرداختند و اعتراض خود را به رفتار علاءالدوله و عین‌الدوله ابراز داشتند. کسروی می‌گوید: شباهنگام امام جمعه کسانی از سران اینان را به خانه خود خواند؛ و با آنان مهربانی نمود و همراهی نشان داد و چنین گفت: امروز هنگام پسین بود که بازارها را بستید و بسیاری از مردم از چگونگی آگاه نشدند. فردا باز بازارها ببندید؛ و علما را به مسجد آورید تا به همدستی کاری پیش رود. فردا بازارها را باز نکردند و باز در مسجد شاه انبوه شدند و هنگام پسین دنبال علما فرستاده و جز از حاجی شیخ فضل‌الله که رو ننمود دیگران را کشیده و به مسجد آوردند و امام جمعه نیز بود و با همگی گرمی می‌نمود. این تجمع را می‌توان آغاز حرکت مردم برای احیای حقوق مدنی دانست. حرکت نسنجیده علاءالدوله و عین‌الدوله مقدمات بست نشستن دو سید و همراهانشان در حرم عبدالعظیم را به‌وجود آورد.

روحانی شهر را فلک کردند

صد چهره **حجت شمامی**: نمی‌دانم اختلافات سنتی و قومی از چه هنگام وارد فرهنگ اجتماعی- سیاسی ایرانیان شده است که هر قومی، آن دیگری را در پایین‌دست و خود را فراتر می‌بیند. این «هویت موزاییکی» قومی- سنتی، ایرانیان را به سمت بی‌هویتی حداکثری می‌کشاند. آنچه به وضوح نمایان است اینکه حکام قاجار از این اختلافات نهایت بهره را برای بقای خود بردند. آبراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب» می‌نویسد: «آنان بدین ترتیب قادر شدند موازنه قوا را در اقصی نقاط کشور به‌وجود آورند. اختلافات سنتی و قومی بین «حیدری» و «نعمتی»، شیخی‌ها و متشرعی‌ها، کریمخانی‌ها و نعمت‌اللهی‌ها، شیعه و سنی، شاهسون‌ها و افشارها...» اما جالب است که یکی از این اختلاف‌ها باعث نزدیک شدن دو سید مشروطه‌خواه شد و یکی از ستون‌های انقلاب را استوار کرد و آن اختلاف کریمخانیان (شیخیان) و متشرعان (بالاسریان) در کرمان بود. چشم و هم‌چشمی‌ها و کینه‌توزی‌های این دو هرازگاهی آتش زیر خاکستر را به شعله می‌کشاند. آغاز آشوب کرمان را بهتر است از قلم سیداحمد کسروی بخوانیم: «شیخ برینی نامی به کرمان آمد و در منبرها به بدگویی از کریمخانیان برخاست و متشرعان را بر ایشان آغالید... در این میان حاجی میرزا محمدرضا نامی از علمای کرمان که سال‌ها در نجف درس خوانده و مجتهد گردیده بود، با دلی پر از پیشوایی به شهر خود بازگشت. او نیز فرصت جسته در دامن زدن به آتش آشوب با شیخ برینی همدست و همداستان شد.» اوضاع زمانه به گونه‌ای بود که هر کس می‌خواست از این نمد کلاهی برای خود بسازد و بازارش را گرم بدارد. حتی این اغراض شخصی چنان نمود پیدا کرده بود که وقتی سیدعبدالله بهبهانی، معتمدالاسلام رشتی را به سوی طباطبایی روانه می‌کند تا در اندیشه مشروطه همداستان شوند، طباطبایی پیغام می‌دهد: «اگر جناب آقا سیدعبدالله مقصود را تبدیل بدارد و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود.» (کسروی) در این میان میرزا محمدرضا نیز از دایره خواستن خود خارج نبود و «چون طایفه کریمخانیان زبون شده بودند بر آن شد که مسجدی را که در دست آنان می‌بود و «موقوفات» بسیار داشته، گرفته و به یکی از خویشان خود بسپارد.» (کسروی) این مسئله حکمرانان را خوش نیامد، در برابر او ایستادند و به سمت فرستادگان میرزا آتش گشودند و کسانی را کشتند و زخمی کردند. این حادثه زمانی رخ داد که مظفرالدین‌شاه در اروپا ایام می‌گذراند. اما میرزا محمدرضا دست از کار برنداشت و در پی خواسته‌های خود بود. در این زمان محمدعلی میرزا (نایب‌السلطنه) حکمران قبلی کرمان- رکن‌الدوله- را بر کنار کرده، ظفرالسلطنه را جایگزین کرد. «پس از رسیدن ظفرالسلطنه یک داستان ناستوده دیگر رخ داد و آن اینکه پیروان آقا به خانه‌های جهودان ریخته و خم‌های آنان را شکستند و می‌ها به زمین ریختند.» میرزا محمدرضا که از این رخداد بدش نمی‌آمد و در پی سود بردن از آن بود، برای آنکه دیگران او را نکوهش نکنند که چرا جلوی مردم را نمی‌گیرد و یا حتی برای تشویق آنان به ادامه این کشمکش، آهنگ زیارت مشهد می‌کند: «ولی مردم ریخته و جلوی او را گرفتند... حکمران ناگزیر شد مردم را بپراکند و این بود که یک دسته سرباز و تفنگچی بر سر خانه حاجی میرزا محمدرضا فرستاد... تفنگچیان به خانه درآمده حاجی میرزا محمدرضا را با چند تن از خویشانش گرفته و با رسوایی جلو انداخته و با موزیک روانه شدند... دستگیران را به اداره حکمرانی آورده خود حاجی میرزامحمدرضا و سه تن دیگر از ملایان را به فلک بسته، چوب به پاهایشان زدند و سپس آنان را از شهر بیرون کرده، به رفسنجان فرستادند.» (کسروی) خبر به فلک کشیدن یک مجتهد که به تهران رسید، مردم و روحانیت، به خصوص دو سید را گران آمد و بر منبر داستان از این واقعه و خودکامگی عین‌الدوله گفتند. دو سید که علیه دولت شوق همداستانی داشتند از این مسئله سود جستند. «بهبهانی به خانه طباطبایی آمد و دو تن نهانی با هم گفت‌وگو کردند و پیمان همدستی میان ایشان از این شب [دوم آذر ۱۲۸۴ ه. ش، ۲۵ رمضان ۱۳۲۳] هر چه استوارتر گردید.»

مصلحت جمهور

۲۴ اردیبهشت ۱۲۸۵ **ابوذر معتمدی**: خبر رفتار مستبدانه شعاع‌السلطنه، پایتخت را تکان داد به خصوص که این واقعه با اعمال شنیع سردار مکرم نایب حکومت فارس در به خاک و خون کشیدن مردم پناه برده از ظلم به شاهچراغ همراه بود. باعث این احوالات شاهزاده شعاع‌السلطنه و مال‌اندوزی وی است. ماجرا از آن وقت آغاز شد که او املاک خوب فارس را به ثمن بخس از دولت خرید و پس از آن به دنبال زمین‌های خوب و مرغوبی بود که در دست مردم قرار داشت و حتی بر روی زمین‌هایی دست گذاشت که در زمان ناصرالدین‌شاه به مردم فروخته شده بود. از زمین‌های بدون سند شروع کرد تا به زمین‌هایی رسید که هر یک سند و صاحبی رسمی داشتند و هر یک را به جهتی و سببی و البته به مدد زور سلطنت به نام خویش کرد. زمانی نیز که رخت سفر فرنگ بر تن کرد و جانشین‌اش سردار مکرم اداره حکومت را به دست گرفت ابتدا مردم بر این فکر بودند که رهایی یافتند اما مسئله افتادن از چاله به چاه بود، ظلم تا آنجا پیش رفت که مردم در شاهچراغ به عنوان اعتراض جمع شدند که جمعشان به بهانه نظم توسط سربازان سردار، با گلوله از هم پاشید و چندین نفر در خون افتادند و بعضی پناه به کنسول‌خانه انگلیس بردند. از هر طرف صدای اعتراض بلند بود و علما و مردم تلگراف‌های فراوانی اندر باب اعتراض به شاه نوشتند.

در این بین یک تلگراف از طرف روحانی خوش‌نام آن خطه حاج محمدحسن شیرازی به تهران نوشته شد که دست‌مایه‌ای برای آزادیخواهان گشت. این نوع نوشتار باب جدیدی بود در عنوان کردن خواسته‌های آزادیخواهان و مهمتر مشخص شدن یکی بودن خواسته‌های علمای خارج از تهران با تهرانیان.

«حضور حضرت اقدس ولیعهد ایده‌الله تعالی ـ حمایت حوزه اسلامیت و رعایت ناموس طریقه اثنی عشریه کسی را شایسته خواهد بود که وارث تاج و تخت است و حارس مملکت و گزیده اخراج.

... اکنون برای این توهین عظیم و ظلم مالایطاق حکومت تمام این خادمین شریعت محمدیه و سکنه شهر و توابع شیراز در بقاع متبرکه به‌باطن شریعت مقدسه پناهنده‌ایم و تا آخرین شریان در جنبش است برای رفع فاعل این توهین به اسلام و رفع حاکم ظالم حاضریم. تاکنون عقیده ما این بود که دولت عبارت است از هیات رجال دانشمندان سیاسی‌دان نه منحصر به یکی از فرنگی‌مآبان تازه و از طبیعی‌مذاقان پوسیده و روزنامه‌خوانان خوشیده که لفظ دولت مطلقه مستبده آموخته و حال آنکه ایران جمهوری اسلامی است چه از عهد سلف تا حال خلف علما و ملت هر شهری به حکومت شورش کردند دولت با مصلحت جمهور حاکم را عزل فرمود، بلکه رعایای هر دهکده که به کدخدای خود شوریدند، مالک قهراً به‌عزل کدخدا حکم داد بلکه کلانتر و خان هیچ طایفه و ایلی را نتوانستند علما کنند و خارجی را به‌جای او نصب، بلکه مجبوراً از همان طایفه و ایل و خان و کلانتر را انتخاب نمودند و بدین مبنی باز یک جمهوری مارشک فرانسه و آمریکا است.»

طباطبایی هم نامه‌ای بدین مضمون برای شاه نوشت و به عرض عین‌الدوله رساند، عین‌الدوله هم جواب شاه را برای طباطبایی فرستاد تا برای علمای فارس مخابره کند. «علاءالدوله را می‌فرستیم به عرایض شما برسد، اما در باب املاک ما اینها را مرحمت فرمودیم به شعاع‌السلطنه و دیگر برگشت ندارد.» رسیدن این جواب و ناامید شدن مردم باعث شد تا به کنسول‌خانه انگلیس پناه ببرند. براساس همان فرمان شاه، شاهزاده شعاع‌السلطنه معزول شد و وزیر مخصوص به عنوان نایب حکومت راهی فارس شد.

شعر

از مسکو بچه‌تاجر قزوینی به پدرش نوشته

صد متن اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال) وضعیت یک ایرانی مقیم روسیه را زمانی که روس‌ها در پی انقلاب و سرنگونی حکومت تزار بودند در شعر زیر توصیف کرده است:

من گمان می‌کردم اندر صفحه‌ی روی زمین
نیست جایی بهتر از ایران برای عاشقین
حال در روسیه می‌بینم هزاران نازنین
[...]
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر!
بودم اول من به قزوین یک جوان بی‌شعور
دست‌بسته، پای‌بسته، چشم‌بسته همچو کور
حال چون سوی فرنگ از انزلی کردم عبور
چشم‌هایم باز شد با طبع نقاد ای پدر!
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر!
روز و شب در شهر «مسکو» غرق ناز و نعمتم
[...]
گرچه از جنگ و کشاکش روز و شب در وحشتم
لیک عشقم صید کرد همچو صیاد ای پدر!
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر!
صد هزار کربلایی همچو من مبهوت و مات
صد هزاران مشهدی در عشق‌بازی گشته لات
صد هزاران تاجر تجار شکسته از منات
صد هزاران دین و دل رفته است بر باد ای پدر!
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر!
هست «کاک واش از درواى» گفت‌وگویم صبح و شام
پول‌هایم شد برای خرج خانم‌ها تمام
از مقامم گر بخواهی، پیش مادامم مدام
می‌کشم از عاشقی هر لحظه فریاد ای پدر!
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر!
من چه می‌دانم کجا افتاده جنگ اندر جهان؟
من چه می‌دانم کدامین شهر شد بمباردمان؟
کار من عشق است و جز عشقم نباشد در زمان
آتش عشقم برافکنده ز بنیاد ای پدر!
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر!
نیکلا از سلطنت مخلوع شد، من چون کنم؟
مستبد گر بر جلا مسروع شد، من چون کنم؟
گر مواجب‌ها همه مقطوع شد، من چون کنم؟
چون به مکتب درس عشقم داد استاد ای پدر!
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر!
چند می‌پرسی ز حالم حال کو، احوال کو؟
مال و حالم رفت از کف مال کو؟ احوال کو؟
لخت و عریانم ندانم شال کو؟ دستمال کو؟
ترک کردم مذهب آبا و اجدادی ای پدر!
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر!

کتاب‌شناسی

انقلاب مشروطیت ایران

کتاب‌شناسی **محمود فاضلی**: انقلاب مشروطیت ایران نوشته ادوارد براون ایران‌شناس معروف انگلیسی با ترجمه مهدی قزوینی در سال ۱۳۷۶ پس از هفتاد سال از انتشارش به زبان انگلیسی از سوی انتشارات کویر به فارسی انتشار یافت. به دلیل سال‌ها توقف نویسنده کتاب در ایران و پیوندهای نزدیک با بسیاری از شخصیت‌ها و محافل داخلی، بی‌گمان وی اطلاعات وسیعی از جامعه ایران، مناسبات درونی، ساخت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران داشت و چون مورد اعتماد مقامات وزارت خارجه انگلیس و نیز برخی از شخصیت‌های موثر در حوادث سیاسی آن روزگار ایران نظیر تقی‌زاده، علامه قزوینی و غیره بود طبعاً اطلاعات وسیعی را در باب نهضت مشروطیت و مسائل ایران ارائه نموده است. در این کتاب ۳۹۱ صفحه‌ای، دیدگاه‌های سیدجمال، امتیاز تنباکو و نتایج آن، ترور ناصرالدین شاه، اعطای مشروطیت توسط مظفرالدین شاه و نقش محمدعلی شاه در مشروطیت مورد بررسی قرار گرفته است.

خط سوم در انقلاب مشروطیت ایران

کتاب «خط سوم در انقلاب مشروطیت ایران» تالیف ابوالفضل شکوری است که در سال ۱۳۷۱ از سوی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان زنجان در ۵۷۴ صفحه انتشار یافته است. کتاب به زندگانی آخوند ملاقربانعلی زنجانی یکی از رهبران نهضت مشروعه‌خواهی اختصاص دارد. موضوع کتاب به ظاهر شرح حال یکی از علما و فقهای شیعه در عصر مشروطیت است اما از این دیدگاه که ایشان یکی از رهبران فکری قشر وسیعی از مردم و علمای عصر مشروطه‌خواهی بوده که حرکت و قیام آنان در تاریخ معاصر ما به عنوان «نهضت مشروعه‌خواهی» شهرت یافته است، در عمل کتاب حاضر به گونه‌ای نگارش یافته است که می‌توان آن را از جمله کتاب‌های تاریخ مشروطه نیز به شمار آورد که گوشه‌های بسیار ناشناخته و تاریکی از این انقلاب پیچیده را به بررسی نشسته و در نهایت نیز نظریه تازه‌ای را در باب انقلاب مشروطیت ایران ارائه داده است.

انقلاب مشروطیت

کتاب «انقلاب مشروطیت» نوشته مشترک «پاولویچ و ایرانسکی» است که در سال ۱۳۲۹ از سوی انتشاراتی بی‌نام در ۲۱۱ صفحه انتشار یافته است. کتاب در نه فصل به بررسی «مسئله ارضی زراعتی در ایران، تحولات اقتصادی ایران در سال‌های اخیر در راه مشروطیت، نقش بختیاری‌ها در مبارزه برای مشروطیت ایران، رقابت‌های سیاسی انگلیس و روس در ایران، بریگاد قزاق در ایران، مختصری درباره رشد انقلاب ایران، جنبش آزادی ملی ایران و نقش روسیه شوروی در ایران» مورد بررسی نویسندگان آن قرار گرفته است. مترجم کتاب نیز نتیجه‌گیری نموده است: «انقلاب مشروطیت ایران از لحاظ ماهیت، یک انقلاب بورژوازی بوده و در صورت پیروزی و تحکم آن نمی‌توانست غیر از آزادی‌های بورژوازی چیزی برای ملت ما به ارمغان آورد!»

ارتباط با صفحه مشروطه
سایت WWW.100years.ir
پست الکترونیک info@100years.ir
ارسال مقالات article@100years.ir

نگاه

توده ناآگاه و شکست مشروطه

نسیم خلیلی

صد نکته گاهی وقتی صحبت از مشروطیت می‌شود، آن را انقلابی مردمی می‌شماریم که از دل تفکری نواندیشانه جوشید و بالا زد، از دل توده‌ای که با کسب رهیافت‌هایی از دنیای بیرونی خویش، رویکردی متجددانه یافته است. اما واقعیت این است که مردم در این بریده تاریخ، نقشی تقریباً حاشیه‌ای داشتند و شاید یکی از علل و عوامل اصلی و نهادینه شکست در پروسه اصلاحات انقلابی موسوم به مشروطه‌خواهی، به همین موضوع و در واقع بحران بازمی‌گردد، معضل ناآگاهی توده از جو حاکم و نداشتن دورنمایی از تاریخ و درس گرفتن از آن که به حافظه تاریخی موسوم است. فراموش نکنیم که حضور تدریجی مردم در دل مبارزات نسبتاً انقلابی و شالوده‌شکن مشروطیت، نباید ما را به این اشتباه تاریخی سهمگین دچار کند که مردم در این دوره از آگاهی و روشن‌اندیشی تام و تمامی برخوردار بودند و یا آرمان هدفمندانه‌ای برای ترسیم خط مشی مبارزه خود در پس‌زمینه ذهن خود داشتند، برای اطلاع از سطح آگاهی و حساسیت‌های مردم در عصر ناصری بد نیست نگاهی بیندازیم به گفتاری از مرحوم محمدعلی تهرانی «کاتوزیان» او در توصیف وضعیت اجتماعی این دوره تاریخی می‌نویسد: «وضعیت این دوره آرامش داشت و هر کس پی کار خویش بود. از سیاست ملکی کسی آگاهی نداشت، از چگونگی مملکت چندان آگاهی نبود، فقط عده معدودی با سیاست سر و کار داشتند و آنان هم در محافل از سیاست سخن نمی‌راندند... و مردم آن زمان یعنی عامه فقط متوجه نان و گوشت بودند: اگر ارزان بود خرم و خرسند بودند و اگر گران می‌شد افسرده و غمگین بودند. شخص پادشاه هم به عیش و نوش خرم بود.» با این توصیف نسبتاً زنده و روشن باید قبول کنیم که ما در این مقطع تاریخی خاص، با پدیده‌ای به نام آگاهی توده به معنای واقعی و کامل واژه روبه‌رو نیستیم بلکه این اندیشه تنها رویایی است که در ذهن ناسیونالیست‌های بعدی جرقه می‌زند و آنها را بر آن می‌دارد که انقلاب مشروطیت را نقطه عطفی در پروسه مبارزاتی تاریخی ایرانیان بنامند. رویایی که ریشه تاریخی دارد و حتی در میان معاصران همین مردم ناآگاه در دوره مشروطه نیز نمود داشته است؛ فتحعلی آخوندزاده در یکی از نوشته‌های خود خطاب به ایرانیان می‌نویسد:

«ای ایرانیان! اگر می‌توانستید منافع آزادی و حقوق بشر را دریابید شما هرگز بردگی و فروتنی را نمی‌پذیرفتید؛ شما به آموختن دانش‌ها می‌پرداختید و انجمن‌های سری بنیاد می‌کردید و با یکدیگر متحد می‌شدید که خود را از استبداد مستبدین رها سازید.»

ظاهراً تلاش‌های روشنفکران دوره مشروطه در مرحله‌ای از انقلاب به بار نشسته و مردم را از انزوایی تاریخی به درآورده و به مهلکه‌ای به نام مبارزه با حکومت وارد ساخته است اما این موفقیت، دولتی مستعجل بوده و در درازمدت به دلیل ریشه‌دار نبودن ماهیت خود به قهقرا رفته است، دلیل این موضوع شاید به تحلیلی بازمی‌گردد که حسن قاضی‌مرادی براساس مطالعه‌ای در روانشناسی تاریخی ایرانیان به دست می‌دهد. او معتقد است که خودمداری (معادل خودمحوری، تک‌روی) ـ متمایز از فردگرایی غربی- یکی از ویژگی‌های روانشناسی خاص ما ایرانیان در قلمرو هستی فردی و اجتماعی‌مان است. (ر. ک در پیرامون خودمدرای ایرانیان ـ حسن قاضی‌مرادی ـ نشر اختران ـ چاپ اول ـ تهران ـ ۱۳۷۸) او معتقد است بینش روزمره، ذهنیت استبدادزده، بی‌اعتقادی و غیره باعث می‌شد مردم نسبت به شالوده‌شکنی‌های علمی در قبال حکومت بی‌توجه بوده و در انقلاب‌ها و مبارزات خود رویکردی منفعلانه و کوتاه‌مدت داشته باشند. این بیماری اجتماعی بعد از پیروزی اولیه مشروطیت و ایجاد قانون بیشتر نمود پیدا کرد، دلیل آن شاید به بیداری هرازگاهی روحیه و کاراکتر استبدادزده مردم باز می‌گشت، که یکی از خصوصیات آن مسئولیت‌ناپذیری است، یعنی همان عاملی که مردم را از مبارزه اجتماعی هدفمند دور می‌سازد: «خودمداری متناظر با مسئولیت‌ناپذیری در خصوص وظایف اجتماعی فرد است. علاوه بر این، خودمدار می‌کوشد با توسل به فساد و توطئه از موقعیت اجتماعی خویش در جهت منافع خودمدارانه و یا گروهی‌اش سوءاستفاده کند. (ر. ک همان ـ ص ۱۸۰) آیا بروز همین بیماری شخصیتی نبود که باعث شد انقلاب مشروطه در نیمه‌های راه از اهداف واقعی و انقلابی خود درماند و به سراشیبی فراموشی و تزلزل بلغزد؟

کتاب‌شناسی

مبانی نظریه حکومت مشروطه و مشروعه

کتاب‌شناسی کتاب «مبانی نظریه حکومت مشروطه و مشروعه» نوشته حسین آبادیان در سال ۱۳۷۴ از سوی نشر نی انتشار یافته است. نویسنده در کتاب ۲۵۵ صفحه‌ای خود تلاش نموده است به پرسش‌هایی همچون این که مشروطیت که اندیشه و نظامی اروپایی است با چه ابزارها و با چه مکانیسمی به جامعه ایران راه یافت و آیا مشروطه ایران دقیقاً تقلیدی از نمونه غربی آن بود و این که آیا ایرانیان خود می‌دانستند چه می‌کنند یا خیر؟ کتاب